



محمدسعید میرزایی

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از شاعران عالی مقام و کثیرالتألیف پارسی گوی است. سال تولد عطار در حدود پانصد و چهل می باشد و سال شهادت او در حدود سال شش صد و هیجده در قتل عام نیشابور در فتنه‌ی مغول اتفاق افتاده است. در میان کتب بسیاری که به عطار نسبت داده‌اند، آثاری را که بدون تردید از آن عطار است، آن‌هایی است که خود شیخ عطار در «خسرونامه» از آن‌ها نام برده است:

«مصیبت نامه» زاد رهروان است
«الهی نامه» گنج خسروان است
جهان معرفت «اسرارنامه» است
بهشت اهل دل «مختارنامه» است
«مقامات طیور» ما چنان است
که مرغ عشق را معراج جان است
چو «خسرونامه» را طرزی عجیب است
ز طرز او، که و میه را نصیب است
رفیقی داشتیم عالی ستاره
دلی چون آفتاب و شعر باره
ز گفت من که طبع آب زر داشت
فزون از صد قصیده هم ز برداشت
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز
زهر نوعی مفصل بیش و کم نیز
«جواهر نامه» ی دین بر زبان داشت
ز «شرح القلب» من جان در میان داشت
بنابر این آثار مسلم عطار عبارتند از مصیبت نامه، الهی نامه، اسرارنامه، مختارنامه، مقامات طیور یا منطق الطیر، خسرونامه، دیوان غزلیات و قصاید، جواهر نامه و شرح القلب که البته از دو کتاب اخیر اثری در دست نمی باشد.

شیخ عطار در غزل‌هایش گاهی «عطار» و گاهی «فرید» تخلص می کند. غزل عطار، غزلی سوزناک است که غالباً حال و هوایی عرفانی دارد و پس از او، غزلیات مولوی، این حال و هوا را فرا می آورد. همان طور که می دانیم، نخستین کسی که به ایجاد منظومه‌های بزرگ عرفانی توجه کرده، سنایی است که دو منظومه‌ی حدیقه الحقیقه و طریق التحقيق، دو اثر معروف او در عرفان و تصوف می باشند و علاوه بر این بسیاری از قصاید او به مضامین عرفانی اختصاص دارد.

بعد از سنایی، شاعر بزرگی که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم همگی آثار خود را در حوزه‌ی مسائل عرفانی پدید آورده است، عطار است که با ظهور او، شعر عرفانی به نهایت کمال رسید و در حقیقت ظهور او و سنایی، مقدمه‌ی ظهور مولوی و پدید آمدن مثنوی معنوی او گردید.

□□□

چون نام تو بر زبان برانم
صد میل، به یک زمان برانم
بر نام تو در میان خشکی
کشتی روان، روان برانم
زین دریاها که پیش دارم
صد سیل ز دیدگان برانم
از نام تو کشتی‌ای بسازم
و آن کشتی را چنان برانم
کز قوت آن روش به یک دم
کام دل چاودان برانم
رخش فلکی به زین درآرم
بس گرد همه جهان برانم
اسب از سه صف زمان بتازم
وز شش جهت مکان برانم

در هر قدمی ز راه، سیلی
از دیده‌ی خون‌فشان برانم
وین ملک، که گشت ملک عطار
در عالم بی نشان برانم
□□□

ای جگرگوشه‌ی جانم غم تو
شادی هر دو جهانم غم تو به
به جهانی که نشان نیست از او
غم تو داد نشانم، غم تو

عطار

...جمله‌ی سود و زیانم غم توست
ای همه سود و زیانم غم تو
ز غمت پا که برآرم نفسی؟
که فروبست زبانم غم تو
گفتم آهی کنم از دست غمت
ندهد هیچ امانم غم تو
...هست در هر دو جهان تا به ابد
همه پیدا و نهانم غم تو
گرد درآید به کنار تو «فرید»
در بُیاد ز میانم غم تو
□□□

نقد قدم از مخزن اسرار برآمد
خود بود که خود بر سر بازار برآمد
چون گنج عیان شد
برخود نگران شد

در کسوت ابریشم و پشم آمد و پنبه
خود برصفت جبه و دستار برآمد
تا خلق، بپوشند
لبس همه سان شد

در موسم نیسان سماشد سوی دریا
در بحر به شکل در شهوار برآمد
در کسوت قطره
در گوش، نهان شد

در شکل تیان خواست که خود را بپرسد
خود گشت بت و خود به پرستار برآمد
خود را بپرستد
خود عین بتان شد

از بهر خود ایوان و سرا خواست که سازد
در صورت سقف و در و دیوار برآمد
قصری ز بشر ساخت
خود خانه و مان شد

خود بر تن خود نیش جفا زد ز سر قهر
خود بر صفت مردم بیمار برآمد
خود مرهم خود گشت
خود فاتحه خوان شد

اشعار میندار اگر چشم سرت هست
آنچه به زبان از دل عطار برآمد
رازیست نهفته
این بود، که آن شد

□□□

دو رباعی منسوب به عطار:
گفتم: «جگرم» گفت: «پُراهِش می دار»
گفتم: «چشمم» گفت: «به راهش می دار»
گفتم که «دلیم» گفت: «چه داری به دل؟»
گفتم: «غم تو» گفت: «نگاهش می دار»
□□□

خون دل من که هر دم افزون گردد
دریا دریا ز دیده بیرون گردد
گر زان که ز خاک تن من کوزه کنند
گر آب در آن کوزه کنی، خون گردد